

از غای تردید...

# از غای تردید

مازیار فلاحپور

مجموعه شعر

طرح جلد: مازیار فلاحپور

چاپ اول: دی ۱۳۸۷

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

شماره‌ی کتاب: ( ۲۲ )

صندوق پستی: Info@Arooz.com

WWW.AROOZ.COM

داد ای سپید سرم، دست تکرار می کشی بر من!

شبدرکان پدر را وصول از گسل های زمین گس، به ثنا می نشینم. آری، پدر پیر، هنوز می شوم! فلسفه نیست معبرم، کاهن ذهن ز من، آه ای سفید زور، سرم نمی رود از «چرا که هنوز!» به پشت سایه عدد، عده ذهن مریع - فریاد گذشتگان مانده، در ربع سکون اربعات - کلمات مانده، کلامات افتاده به.

\* \* \*

متن من از غای سفید کاغذ، در مداومت قیام چون غیابت

(متن نمای چشم) باز کردم. قاف قلم شدم، لاف غلبه از چار کنج قلب، در تای میانی، سیاح عدد، عده سایه هفتادواره سبح، بر انکاس بتوارگان منکثر، در شاخ لا جورد.

\* \* \*

در عده نشسته ام!

(چون در عده عدد نمی نشینم، در اعداد عده نشسته ام)

سر به زار شباهات ای شبیه! مقر آمده از اعجاز سایه گاهی، در پیاپی ایت برف این متن در حدود، که در حدود اربعات گنج، به ترتیب مریع، در حدوث شدم.

غلام بی تاب خضر، از تیغ پرده ضلع برش، «از غای تردید» را، که مراسم انحدار دیدار در نقشخانه تصویر مِ ذهن از، به نقشه، کمین نشسته، در طول پادگانه عدد ضلع خدا را تخدیر کرده ای.

پدر

ای رفتگار گذشت

ایوب را الف - تای تحمل

کوه را سفیدی - سر تو آموزی

قلتِ عمر را گر عدد هست

عشقی هست

هر جا

عشق،

قلتْ به عمرِ

عدد نیست

\* \* \*

و راه رفتم

رفتم

و رفتم را

به دیوارهای خدا

در شانه‌های غربی رسیدم

جذبی دورانی اش

هر هفت یکبار

میدان را

عجبین کسالت بود

چون جمع می‌شد

شناوران را

مقصودِ عشق!

\* \* \*

چرا که می‌رفتند رفتن را

ضمانتی

پرواز را به کام آخر (نیه) می‌شدند

به هجای صریح آتش،

سوگند،

در دهانه‌های غربی

بر شانه راست پوسيدم

خدا را

می‌رفتم را،

انزوای نماز را،

در دنج خونینش

به غروب دوا می‌کردم را

\* \* \*

من سالم

سکته

می‌کردم را

چرا که در ایوان هست

سکته می‌کردم را

نوش می‌کردیم

ادای تجوید را

سکس

که

می‌کردم را

سک<sup>۰</sup>

تِهْ

می‌کردم را

در دواره هست

میانِ مکان

از دایرهٔ زبان

سکانِ مکان

سِکْ

تمی‌کردم را

من را هر پیچ

زبان

در دایرهٔ زمان

هست می‌کردم

و فورِ عدد را

با احترام به دکتر رویایی...

تقدیر حماسه می‌کرد

بات اگر

بی‌بایی آب

با من

اما

شور از شعور

می‌ربود و

شعر

واژه می‌کرد

\* \* \*

من،

باشای

باشیدن تو از استفهام من

بودم

تقلای بین

له — شدن

یا شدن،

یا له،

یا لهاش شدن(به کسر لام)

یا به فتح، لهاش

\* \* \*

با آب

من تاریکم،

من، حماسه‌ی سیاه و مدیترانه گشتم

چرا که در مدیترانه

سفر سیاه

گشتم

سیاح مدیترانه‌ی سیاه

سیاه گشتم

با من آب

با و الف

از الفبا بر می‌داشت و

تای تلف

بر سر

\* \* \*

من طفیلی ذره‌های آب و

در هر روزی هاش

احراز مقام کردام

أرى

سیاح مدیترانه‌ی گشتم

سیاه مدیترانه!

به رنگ چای دوید و

نه چایچی شاعر

واژه‌ی چایچی ام کرد

که چای

حرمت آب نگه می داشت و

به سرخی

تلخ کامش

زهر دهانش

\* \* \*

رویای تو

آب بود و

من

با

بایی آب

می شست

شور شوریدن عرف،

از شورانگی

بات اگر آب

تقدیر حماسه می کرد

با من

حدیث شر و بندگی،

پاییز عصر تیرگی

ثبتگاه گذشت

تجهیزه جنون

به سنگ خون زمان

توقيف حدود

در لای هزاره

ثبتگاه گذشت را

به سینه آب

بر دری!

میشوی

میشکافی

از شستشوی شکاف

اخبار دور را

به فرق دل

ashraq mi kuni

همه من من

همه اش بائیدن دیدن!

آمال هشتگاهی بی او

نفی خود در وجودی تو تو

یا نشست من او در

همه من من

در ممّرّ مازی

نه تقدیم

نه قدیم استمرار

تکرار بضاعت

به مضارعات دور

در ممّرّ مازی

زیباست ماه من

ستارگان

بر صورت آسمانش

سیاه

می درخشدند

\* \* \*

و ماه

ماه انعکاس

به دریای نیلینش

ستارگان

گرد دو مروارید

سیاه

می غلطند

ماه را

نه انعطاف

و صبح

بر مسیر سپید

طی طریق

\* \* \*

که مرز

بود خط زمزمه و تفریق و

تفرقه را

رگ پی عزم ما

در بین دو تا

تا انداخته،

بی نظارهی آب!

بی دیدار سنگ!

چرا که با تا

نه آتش

و نه دهلیزی

کر کله

تا به آسمان رود

چرا که با تا

رقم به سکون بتی

که بُت

بای تو

تو – تا – تای دست

زانو به تا می‌کرد

\* \* \*

در پی رگ

عزم تا بود

تای اندازه – تای میانه

که رعایت شود

از تا

تا شهر – تا منزل – تا مرز

تا عبور از خط زمزمه و تفرق

فرق میان تا بودن و

تا اینجا!

تا اینکه بمانیم و تا اینک بمانیم!

اینها همه تای میانی را

از زاویه‌ی قائمه

می‌جستند

\* \* \*

رگ پی عزم را

نجات از زاویه‌ی باز

تا از زیر توده‌ی کبود

تا سنگ

تا لاخ

تا پاشنه‌های آشیل را

از فلز

با فلز

تا بار دیگر

هجوم سَم

تا زاویه‌ی باز

به انقباض

تا نگرداند

\* \* \*

اما با

بای اقتدار و تحقیر و

تا

تای

احترام و تکریم بود

با و تابی

که کنج هم نشسته که تا

بِتَّای

تبصره از

بت بیاندازد و

بت

به هجای برگشت

تب

به آهار پشت و

ستون بلرزاند!

اما کدام بت؟!

کدام با و تا

تا اقتدار - تا فاصله - تا، تا آنجا بودن و تا ماندن در اهتزاز را

بت بیانجامد؟

ب- تا بیانجامد؟

تا به تب؟

تا به تا شدن و

دولاشدن!

تا مرگ پی خود

مقیم بندگی!

\* \* \*

من با از

بای باشیدن و الف

از تای تبصرهی عمود

از تای تب

ربودم و

باشای الف

پی مرگ عزم خود کردم و الف افروختم

الفیدن عزیز،

الفیدن انجام،

آب را

ابتدای سنگ کردم.

ظهر بر دار

بر دار بلند

بردار رفیع

دار براثت

وقتی که خورشید دار

بر دار می کشد ظهر را

آفتاب اوج دار می گیرد

و پشت مردم گناه

خورشید ظهر

دار آفتاب

تا دار مکافات

- دار رگهای ورم کرده، گردههای مرده، گردنهای مردانه -

و دار رگهای کبود بر گردنهای مرده

از غیرت مردانه!

\* \* \*

وقتی که خورشید پست می رود

از بالای آفتاب

وقتی که می رود

بالا

از دار مکافات خورشید

پائین دامنه

مردمِ غیرت

غیرتِ تورم

( تورمِ خد!! )

تا آفتاب

رفیع شود

تا قطع شود

تا

سنگ خورد

تا

سنگ بر سنگ بند شود

تا،

سنگسار شود

مادر

ای بودگار گذشت

به اندوه گذر از

روزگار بی روزن

روزگار بی گذشت

روزگار بی مادر،

روزگار بی روزی،

روزی بی مادر

مادر من

مادر

م

ا

د

ر

چون به چشم میم،

میم منتظر،

چشمان منتظر تو به من

و مادریدن تو

به من

\* \* \*

و الف عزیز،

آغاز گیتی

به هستی - کُرهی مادر

که در زهدانِ کیهان  
تو نام نهادی جهان را  
و جهان را  
مامِ معلم  
و گردشِ گیتی  
تو را به تمرین  
تکرار می‌کند  
چون  
درختان گیهان  
به آسایشِ باد!

\* \* \*

درد را دا بیآموختی و  
دال را امانِ من  
که در گذرِ از خود  
در امانِ گیری  
چون سقف  
به میانم  
امانِ تو  
تو به من

\* \* \*

روحت به بلندای هر چه اندازه  
به اندازه‌ی رحمتِ تو به من

پاکی به کردار آموختی

را، راوِ روح القدس

رأى روح القدس

و رأى روی آرامِ تو

آرامشِ تو به من

همه تنم مجروح آوای توست

که (ز) هنگام

نامم می‌گزی

به دندان و زبان

آه که باقیست

هنوز نخاع

بسملم کردی!

مرهم و زخم و زخم و مرحمی!

\* \* \*

همه مقداری ریه از توست

آن زمان

که خالی زخود ست و پر از تو

و تو را

به انتظار،

هوای تو را به پی گشت هر نفس

تصنیف می‌کند

\* \* \*

به قلب زمینی و

زمین به آرزوی تو

تعویض محور می‌کند

تا بیابی و بیابی

سبزه‌های خفته را

که به سرما

رویای لطفِ نسیمِ تو را

تمرینِ آغوش می‌کنند

\* \* \*

چون قاطعیتِ مرگ

ناظری بر من و مسلم و گم

و تسجیل می‌کنی

ظریفانه

ارتباط مرگ و عشق

چشمانم

پی - پی - تو می‌زند

آه که دیدارت

دو خورشیدِ داغِ سیاه

دو قیر نشانِ آهوانه

(که همه می‌سوزم از او)

\* \* \*

کِ از بزرگی بهار نمی‌کاهد

همان که به انتهای عشقِ من نشسته

بهارِ من

دلت

بی تابِ رنج و

- رنجِ مردم - مردمِ تماشا نشسته به رنجِ تو -

ای همه نشسته مردمم

به تماشای دیدارت

خرامیدن و ناز را

الفبای معنی شدی

بهار

که جهان به تکرارِ یادِ تو

آموخته سرو را

و چمانده گردنش

به پیشِ پای تو

آهوانه بهار را چاوش می‌کنی (پانزده روز پیش ترک)

و زمین به پی گردِ تو

مدار می‌فرساید

به گردِ خود

\* \* \*

به حدوثِ کلمه نمی‌گنجی

نه حدودِ کلمه بر تو جاری

که کلمه

بازی می‌کند و

حادثه بازی

نه!

تو تامِ نفسِ من

که قلب را

به تصلیبِ دو کلامِ عشق و ایثار

تکرار می‌شود

مغروق نگاهت

در دو شب - دور خورشید -

\* \* \*

و گردش گیهان

تو را می‌جورد

به گردش بی‌سبب

که گیهان را سببی

و همه جهان

زنده به نام تو

به یاد تو

نشات از خود می گیری

چون نگاهِ خود به خود

خودت

به

خودت

\* \* \*

تا نگاه که می کنی

چشمی باز و بیدار می شود

و زُل در تو

تا منظرت

بگردد به

کجای نگاه!

\* \* \*

او لنز می گیرد و جان از تو

و همراهِ تو

به هر چه تو از تو

اطرافِ نگاه را

به نگاهِ تو

در طرفِ جستجو

و دوباره که می روی

چشم می بندد

از هر چه تو از تو

انگار که هیچ ندیده و نمی‌بیند

که فراموش می‌کند

هر چه دیده‌ی دیده را

تقدیم به او که دوست می‌دارم  
ش

که می‌دانم

که دوست

می‌داردش ...

نزدِ تو

به همسایگی آهو و دریا

هر صبح

به دیدارِ رنگین کمان

آهو و خلیج و قوس قزحِ درهم!

که ناگاه به قلبم نشستی

آنگاه که دیدارت

غرق آفتاب و بارانِ توامانم کرد

آهو دریا می‌نوشد و

بحر

از هرِ نگاهش

تشدید

و دریا را

وامِ ابر

کودک سپید و رنگین - کودک

با نژادهای به مادر و

خطی به پدر

\* \* \*

میبرد در

همسایگیات

رنگین کمان کودک،

آفتاب و باران،

خلیج و آهو

شعری مشترک!

به یاد شبهايی که شمیم م . شمیم (محمود میر بستانی)

روح را زلال می داد...

قاب دلگیر مرگ را

چشم تو بیرون ببر موجهای خیزابی نیست

دیوار ابر را

من تای هشتمم

سرودک فریادی کُنش

فاقای قیلوله بند

در اسارتِ مزدی بی منّت

(منظور خروسویست که بر پرچین صبح خاموش مانده)

تبیوشن گریه ات

میزا ن آئینه هاست

شادی کودکان قد نمی دهند

ها های توست و برف آدمکی

در حضور محبوب

که کما ن به چله نشانده

پاپای میرادی است

که در جهل وهم و اندیشه

جاری و ساری است

((الكنم

مَمَنْ، مَمَّا، مَتَوْ، مشك سپید، میا...

مثل وطنم بیتای تنم)

لا شخور میرا ث قضیه

در چم و خم زمین

بگو؛

بگو نیلوفر و بنفسه

بعد ضحاک شو

دوباره که بیدار شدی،

من به رختخوا ب خودم خزیده ام

(در خلال نازی و طنازی)

عبوریست

که دیدا ری از این سر را

به چشمی در آن سو می گریزاند

بیخ آبم

مستم،

میم شمیم

میام،

تو می فهمی!

تو کدام می ای؟

کمی گیجم فقط،

موضوع چیست؟

این فقط یک آنتراکت است

(این شعر در نهایت به توصیه و بازبینی دکتر رویایی نام گذاری

و به این اندازه تقلیل یافت و در شماره‌ی هفتم مجله‌ی نوشتا به چاپ رسید.

(پس به احترام ایشان؛ تقدیم به رویا)

رویائی دریائی

تقدیر حماسه می‌کرد

بات اگر

بی‌بایی آب

با من بود و

شعر

واژه می‌کرد

با آب

من تاریکم،

من، حماسه‌ی سیاه و مدیترانه گشتم

و در مدیترانه

سفر سیاه

گشتم

سیاح مدیترانه‌ی سیاه

سیاه گشتم

با من آب

با و الف

از الفبا بر می‌داشت و

تای تاریک بر سر

تای تلف

من طفیلی ذره‌های آب

سیاح مدیترانه و سیاه مدیترانه!

پرسه در حریم آب

در هرز روی هاش و

پروای زهر دهانش

رویای تو

آب بود و

من

با

بایی آب

بات اگر آب

تقدیر حماسه می‌کرد و با من شعر

تکوین واژه می‌کرد

چشم شب

آرام می کشد پلک

چه خشم و

چه می اخمد

در چارده شب

به پلکان پایین

پله کان سیاه

رو ازم می برد

ناز را غنا می شود

چشم آرام

شب می گیرد

چشم آرام

شب

می گیرد

چشم شب

آرام می گیرد

سنگ

ریشه ترکان

ریشه سنگ

بر ناصیه‌ی پدر

که چهره میراث را

به یادگار ازو

ریشه در چهره

هكتار ها حک اندوه

بر سینه پدر

جز ریشه

در عبور

بر خط- کف سنگزار

نمی دید

بی قراری رام!

فقدانِ دهانِ تو

قفلِ لب است و

ابروانت

اشارتی به کنگره‌ی خورشید

بی‌دیدارت

در سر- کاسه

نمی‌چرخد

حرفِ تو از ذهنم

لبانِ تو بر حرفم

تو باشای

باشای تو

استفهامِ باشیدن

(باشیدنِ من)

و بی‌دیدارت

فقدانِ جهانِ حس

از درکِ عشقِ تو

عشقِ تو از

باشیدنِ من

به صلیب

به سینه‌ات

مسیح

ای معصوم میلاد

که به دو بطن

هجای عشق و ایشار

تسبیح می‌شوی

به شراینت

جز هجوم عشق

سلاح می‌کنی

منی که در

واژگون گشته درت

آینه پس به آینه

در منی

که به تو گشته

منی

تو گشته

\* \* \*

و به گشتن هات

گردیدن من به تو

تو به من

گردیدن دلیل نیست

دلیل گردن

... دیدن

گشتن

به های هوای تو

در گشتن به دلیلت

مشکی

هوایی که می گردم به تو

\* \* \*

که کیهان را

دلیل گشتنی

که گردیدن کیهان

تو را می جورد

به سبب

۲۰۰۷/۶/۲۱

U.L

از قای تردید...

